

ویرواستار

در مقام مؤلف

● محمد قائد

شاملو در روزنامه‌نگاری نوعی مؤلف ذوفنون است. به عنوان روزنامه‌نگار مؤلف تقریباً به همه مباحث (شاید جز ورزش) علاقه داشت و دلش می‌خواست خواننده جدید هم با او همراهی کند. شاملو حتی اگر می‌خواست به کار صرفاً فرهنگی بپردازد نمی‌توانست یکسره از بازتاب تحولات سیاسی روز برکنار بماند.

در ذوفنون بودن لذتی است که در تک محصولی بودن نیست. احمد شاملو در روزنامه‌نگاری نوعی مؤلف ذوفنون است: به تمام جنبه‌های کار توجه می‌کند و درباره همه آنها نظر دارد. شکل کار، سبک بیان، روش تولید و طرز عمل، تأثیر بصری محصول روی خواننده و البته پیام آن. چیزی که به این سرکردنش توی همه سوراخ‌ها اعتبار می‌بخشد و او را از حد یک آماتور متفکر بالاتر می‌برد این است که نمونه‌های درجه اول چیزی را که می‌خواهد ایجاد کند دیده است و با مطبوعات درجه یک غربی آشناست.

با شاملو در اسفند ۱۳۵۷ که هردو به ایران برگشته بودیم دیداری دست داد. در مرداد ۵۸ هفته‌نامه کتاب جمعه را راه انداخت. در همان ماه روزنامه آیندگان تعطیل شد و چند ماهی در دسترس نبودم. در آیندگان سرمقاله‌ها و «ته مقاله‌ها» پنجشنبه را می‌نوشتیم. پیشنهاد کرد که همان کار را در کتاب جمعه ادامه بدهم.

در آن زمان گرفتار تردید - بحرانی فلسفی - عاطفی بودم. تعطیل شدن روزنامه، گرچه زودتر از انتظار اتفاق افتاد، قابل پیش‌بینی بود. آنچه بر ذهنم سنگینی می‌کرد تأثیر شدیدی بود که یک روزنامه بر فکر خواننده دارد. در آن شش ماه مستقیماً تجربه کردم که خواننده وقتی به نویسنده اعتماد دارد، فکر او را فکر خودش می‌کند. در چنین موقعیتی، نویسنده حتی اگر اشتباه کند و به اشتباه خورش اقرار کند، خواننده باز هم دست از پیروی از او برنمی‌دارد و این خطا و اعتراف را به حساب روندی فکری می‌گذارد. رومن رولان در توصیف یکی از شخصیت‌های جان‌شیفته نوشت: «او همان روزنامه‌ای را می‌خواند که پدرش در زمان خود می‌خواند. عقاید روزنامه چندین بار عوض شده، اما او تغییر نکرده؛ همچنان بر همان عقیده روزنامه خورش است.» در پاسخ به پیشنهاد شاملو، گفتم ما دست‌کم در دو مورد نه تنها در پیش‌بینی خطا کردیم، بلکه تلاشمان یا اساساً نابجا بود یا عملمان نتیجه عکس داد: در اعتصاب نامحدود روزنامه‌نگاران در زمستان سال ۱۳۵۷، و در مخالفت با همه‌پرسی برای پیش‌نویس قانون اساسی و فشار برای تشکیل مجلس مؤسسان در اردیبهشت ۱۳۵۸، گفتم نوشتن درباره چیزی یعنی دخالت کردن در آن و دستکاری در فکر دیگران؛ و خواننده‌های مطالب سیاسی چیزی می‌خواهند که وجود ندارد: پیشگویی اینکه در آینده نزدیک در عرصه سیاست چه خواهد شد؛ آینده، چه نزدیک و چه دور، قابل

پیش‌بینی نیست، تا چه رسد به پیشگویی؛ و در وجه تاریخی و کلان، چیزی که قابل پیش‌بینی باشد اسمش آینده نیست. گفتم نوشتن درباره مسائل سیاسی روز برای روزنامه یا مجله خبری مناسب است و برای کتاب جمعه باید قالبی تازه و امروزی پیدا کرد.

با این همه، توانست مرا قانع کند که توجه به تحولات جاری نیاز مبرمی است و مقاله‌هایی یا هر شکلی که می‌خواهم بنویسم. در ابتدای شماره ۱۸ در آذر ماه بخشی باز کرد با حالت سرمقاله و یا سرفصل «آخرین صفحه تاریخ» اما پس از یک شماره آن را «آخرین صفحه تقویم» تغییر داد. محتوای آن مقاله‌ها مروری بود بر تحولات سیاسی کشور، جمع‌بندی سخنان بازیگران صحنه سیاست و نیز نوشته‌های جراید، همراه با نقد و نظر (در پاسخ به خواننده‌ای نوشت: «کتاب جمعه تنها به مسائل بنیادی می‌پردازد و جز در «آخرین صفحه تقویم» به حوادث روز نظر نمی‌کند». امروز مطالعه تطبیقی و مقایسه‌ای جراید در مطبوعات رایج شده است، اما بیست سال پیش بسیار بدیع بود. کسانی از آن نوشته‌ها با عنوان «طنز سیاسی» یاد می‌کنند. با این نظر هیچ موافق نیستم و آن را سوء تفاهم می‌دانم، اما اعتراض و توضیح را لازم نمی‌بینم. هنوز با کسانی آشنا می‌شوم که می‌گویند آن ارتکابات را خوب به یاد دارند.

شاملو در کتاب جمعه کاری را که هجده سال پیش از آن در کتاب هفته بنیاد گذاشته شده بود دنبال کرد. وقتی کتاب هفته در آمد کلاس ششم دبستان بودم و آن را می‌خریدم و بالذت از سر تا ته می‌خواندم. دوره هیچ نشریه‌ای را حفظ نکرده‌ام، اما کتاب هفته هنوز جزو چیزهایی است که نگهشان داشته‌ام. کتاب هفته ادامه تکامل یافته سخن بود. سخن، پیشترها تشریح و زینتی بود که در روزگار به عرصه رسیدن ما آمیز قلم‌دونی به نظر می‌رسید و بوی نا می‌داد و بیشتر منبری شده بود برای ارائه معلومات نویسندگان تا گسترش افق دید خوانندگان. کتاب هفته به مراتب سرگرم‌کننده‌تر و نوتر بود. پس از نزدیک به چهارده، شماره‌های آن هنوز هم خواندنی است.

شاملو به عنوان روزنامه‌نگار مؤلف که تقریباً به همه مباحث (شاید جز ورزش) علاقه داشت، دلش می‌خواست خواننده جدید هم با او همراهی کند. اما چیزهایی عوض شده بود. نسل جوانی که به صف خوانندگان مطالب جدی پیوسته بود چیزهای تازه‌ای می‌خواست که هم بسیار سیاسی و بسیار احساسی باشد، هم برایش به آسانی و به سرعت قابل هضم باشد، و هم به اوضاع جاری مربوط باشد. مجموعه این خواست‌ها کار نشریه‌ای مانند کتاب جمعه را که می‌خواست به فرهنگ و ادبیات انسان‌گرا، اما غیر خبری، پردازد دشوار می‌کرد. در ابتدای شماره سوم نوشت: «خوانندگان کتاب جمعه خواهان آنند که در شرایط موجود جامعه، گروه نویسندگان ما چابک‌تر حرکت کنند و مسائل حاد سیاسی و اجتماعی را با صراحت لهجه و منطقی قاطع بشکافند و تاریکی‌ها را روشن کنند.» و وعده داد که نشریه یا «مسائل هفته کم و بیش پا به پا حرکت خواهد کرد.» در شماره بعدی، سه صفحه از ابتدای مجله سفید بود. در شماره پنج در پاسخ به خواننده‌ای توضیح داد: «سفید ماندن آن صفحات ناشی از اشتباه چاپخانه نبود. گاهی سکوت می‌تواند بیش از هر سخنی گویا باشد. آن سه صفحه جای خالی یادداشتی بود که شورای نویسندگان مجله در آخرین لحظه به خودداری از چاپ آن رأی داد و حفظ مجله از آن یادداشت لازم‌تر شمرده شد.» پیداست که زیاده از حد صراحت لهجه به خرج داده بود.

اما فشار خوانندگان از همه سو ادامه داشت. در سرمقاله‌ای در شماره ۱۴ نوشت: «جمعی

ما را چپ‌گرا می‌دانند و می‌گویند کارمان رنگ و بوی مارکسیستی دارد. در حالی که جمعی دیگر گلایه دارند که چرا دست به عصا راه می‌رویم و به حد کافی چپ نیستیم. خواننده‌ی نامه‌نی فرستاده است... بر پهنه‌ی کاغذی نسبتاً بزرگ، تنها این عبارت دیده می‌شود: «به درد زنگ انشای کلاس می‌خورد». بقیه نامه‌اش سفید بود و در پایان آن هم تنها علامت سؤال بود به جای امضا که این همه یعنی سرزنشی به خاطر شاید رقیق بودن محتوای سیاسی کار، از سوی خواننده جوانی که حاضر به نوشتن نام و نشان خود نیز نیست!»

شاملو در پاسخ به ایرادها و خواست‌ها نوشت: «کتاب جمعه برای ما تمرینی است در حرکت به سوی آزادی... ما براین باوریم که گوهر کار روشنفکری یک چیز است و گوهر فعالیت یک مبارز سیاسی یا یک انقلابی چیز دیگر. و بزرگ‌ترین آموزگاران انقلابی در تاریخ بشر نیز بیش از هر چیز، خود از کارگزاران فرهنگی بوده‌اند.» و باز در جایی دیگر در همان شماره: «به مجلس خبرگان پرداختن کار کتاب جمعه نیست.» با این همه، در پاسخ به خواست خوانندگان، نخستین مطلب شماره ۱۵ (۲۴ آبان ۵۸) مقاله‌ای بود از محمد مختاری با عنوان «شوراهای شهر: استقبال یا عدم استقبال؟» در تحلیل نظر وزیر کشور که گفته بود از انتخابات شوراهای شهر استقبال نشده است. (از دیگر مطالب محمد مختاری در کتاب جمعه، مقاله‌ای دو قسمتی درباره «بررسی شعارهای دوران قیام» بود).

اما کتاب جمعه، حتی اگر می‌خواست به کار صرفاً فرهنگی بپردازد، نمی‌توانست یکسره از بازتاب تحولات سیاسی روز برکنار بماند. در شماره ۱۶ نخستین مطلب از یک رشته بیانیه پزحرارت علیه گروه پنج نفره وابسته به حزب توده در کانون نویسندگان، همراه با خبر تعلق عضویت آن‌ها، چاپ شد. این نبرد خشماکین قلمی با آن گروه در بیست شماره بعدی کتاب جمعه ادامه یافت و شاملو در هر فرصتی حزب توده را تحقیر و تخطئه می‌کرد.

گرفتاری دیگرش سروکله زدن با انبوه شعرها و شعرپردازان بود. سردبیران جراید به تجربه می‌دانند که چاپ کردن شعر نو همراه است با استقبال از نشریه در میان افرادی که احساس می‌کنند استعداد کار دیگری ندارند. اما باز کردن این در، سبلی از نامه حاوی قطعات ادبی عمودی، که عمدتاً برای همان نشریات تولید می‌شود، در پی می‌آورد. سردبیران معمولاً موضوع را به این ترتیب فیصله می‌دهند که شخصی پر حوصله را برای رسیدگی به این کار می‌گمارند و فرض را بر این می‌گذارند که کسی اینها را نمی‌خواند جز همان‌هایی که شعر می‌فرستند. شاملو شخصاً به همه نامه‌ها، از جمله شعرها، رسیدگی می‌کرد و با آنکه انتظار نداشت با چیز جالبی در انبوه شعرهای رسیده روبه‌رو شود، دلش رضا نمی‌داد این کار وقت تلف‌کن را به کسی بسپارد. حتی می‌توان گفت از صحبت کردن با خواننده‌ها - و گاه سرزنش کردنشان - درباره شعرهایی که می‌فرستادند لذت می‌برد. در ستون پاسخ به نامه‌ها چیزهایی از این قبیل دیده می‌شد: «حقیقت این است که ما در زیر آواری از مقاله و قصه و شعر دفن شده‌ایم و به‌راستی فرصتی برای خواندن همه آن‌ها به دست نمی‌آید.» گاه حتی دودل به نظر می‌رسید که با دلمشغولی‌های گوناگون جامعه چه باید کرد. در شماره ۱۸: «پرداختن به اخبار سیاسی کار یک نشریه مرجع نمی‌تواند باشد»، اما در شماره ۲۷ در پاسخ به خواننده‌ای که شعری سوزناک فرستاده است: «ما یقین داریم که خوانندگان مجله به شعر کاملاً بی‌موقمی که شما سروده‌ای هیچ توجهی نخواهند کرد... و حق با آن‌هاست: همگی حواسشان پی این است که آقای رئیس جمهوری با آزادی‌های مورد ادعایش چه خواهد کرد.» و در همان شماره: «از پائین بودن سطح قصه در کتاب جمعه گلایه می‌کنند اما خود

آستین بالا نمی‌زنند و قصه‌ئی نمی‌فرستند که چاپ آن لااقل ده شماره یک بار، فشار گلایه‌ها را کم کند. عجبا که دوستان شاعر... شعری نمی‌فرستند که چاپ آن اسباب سربلندی ما شود... اما همه از این بابت خود را طلبکار می‌دانند!

علائق شخصی‌اش را فراموش نمی‌کرد (مثلاً چاپ کردن ترجمه‌ای تازه از شازده کوچولو یا متن فکاهی نمایشنامه‌ای مانند جیجک علیشاه اثر ذبیح بهروز) اما تغییرهای مهمی در فکرها و تلقی‌ات پیدا شده بود که کتاب جمعه تکلیفش با آنها روشن نبود. در دهه ۱۳۵۰، و حتی بسیار پیش از آن، شطرنج در ردیف سرگرمی‌های عتیقه و تفننی قرار گرفته بود و دیگر ورزش فکری نخبیگان جوان به حساب نمی‌آمد. شاملو علاقه داشت که مجله‌اش صفحه شطرنج هم داشته باشد، اما شطرنج برای خوانندگان جوان جاذبه چندانی نداشت. از خوانندگان نظرخواهی کرد و نامه‌هایی در این باره می‌رسید. سردبیر که پیدا بود گرایش قلبی به تداوم صفحه شطرنج دارد، در شماره ۳۴ در پاسخ به خواننده‌ای نوشت: «شطرنج را، چنان که ملاحظه کرده‌اید ادامه می‌دهیم؛ بی‌این‌که واقعا هیچ یک از خود همکاران مجله فرصتی برای پرداختن به آن داشته باشند!» و انگار که حوصله‌اش از این همه جر و بحث آدم‌های بی‌اطلاع سر رفته باشد، به خواننده دیگری اخم کرد: «در مورد شطرنج، استدعای ما از خوانندگان این است که موضوع را دیگر خاتمه یافته تلقی کنند.» یعنی هم دموکراسی و هم دستور کفایت مذاکرات.

شماره اول کتاب جمعه مطلبی داشت با عنوان «برنامه جمهوری اسلامی آقای بنی‌صدر»، اما در شماره ۳۱ خود شاملو در گفتگویی با دانشجویان دانشکده علوم ارتباطات که از او پرسیدند «کتاب جمعه برای طبقه بخصوصی با فرهنگ بخصوصی نوشته می‌شود و عده‌ئی می‌گویند شما از توده مردم کناره گرفته‌اید»، گفت: «اگر بگویم مسائل سیاسی ما در شرایط کنونی بسیار درهم، و جنبه‌های مختلف آن چنان در هم پیچیده است که به سادگی قابل بررسی نیست و زمان می‌خواهد؛ لابد «آن عده» حمل به محافظه‌کاری خواهند کرد. ولی همین است که گفتیم. بسیاری از مسائل و مشکلات را باید گذاشت زمان در هم ادغام کند تا بتوان سر نخ‌ها را پیدا کرد.»

گرایش شخص او به جانب ادبیات و هنر متعهد و جهان‌بینی اجتماع‌گرا اما چند جانبه و مفرح بود (کاریکاتورهایی صرفاً فکاهی چاپ می‌کرد و از این کار بسیار لذت می‌برد). پخته شدن چنین نشریه‌ای و جا افتادنش در ترکیبی قوام یافته به مجال و آرامشی نیاز داشت که دست نداد.

در ابتدای دهه ۱۳۴۰، بیشتر حجم کتاب هفته را داستان‌های کوتاه و عالی تشکیل می‌داد که در فراغت آن سال‌ها برای خوانندگانش طی یک هفته وقت بود. در سال‌های پر هیجان انتهای دهه ۱۳۵۰، هر چیزی باید مصرف فوری می‌داشت تا خواننده شود. به همین سبب بود که کتاب جمعه احساس فوریت نمی‌داد و بیشتر خریده و کمتر خواننده می‌شد؛ عارضه‌ای که کل صنعت نشر ایران در دهه ۱۳۶۰ گرفتار آن شد و هنوز هم گرفتار است: مردم حتی وقتی هم کتاب می‌خرند فکر می‌کنند برای خواندنش تا ابد وقت هست.

غریب است که چنین روحیه به‌ل انگارانه‌ای در شتاب اجتماعی همان سال‌ها شکل گرفت. ادبیات مقاومت، ادبیات رسمی شد و تشخیص ادبیات مترقی از تبلیغات رسمی همیشه و برای همه آسان نبود. نمی‌دانم آخرین کتابی که در تهران به جانبداری از مبارزه فلسطینی‌ها چاپ شد و خوب فروش کرد کی و کدام بود. اما می‌توان گفت که با رفع

ممنوعیت از حرف زدن دربارهٔ چریک فلسطینی و امپریالیسم و غیره، جاذبهٔ پاره‌ای موضوع‌ها تا حد زیادی فروکش کرد و، مثلاً، جلال آل‌احمد ناگهان از چشم روشنفکران افتاد. در سال‌های ۱۳۵۷ و ۵۸ همه منتظر نشر آثاری بودند که بیشتر می‌گفتند سانسور می‌شود. در همه جای دنیا این از تجربه‌های ربع آخر قرن بیستم بود که می‌گفتند سانسور نمی‌گذارد بنویسیم. اما وقتی سانسور برداشته شد، انگیزه‌ای برای نوشتن دربارهٔ آن چیزها وجود نداشت و حالا باید دربارهٔ موضوع‌های تازه‌ای می‌نوشتند که در جاهایی ممنوع بود، در مواردی تجربه نوشتن دربارهٔ آنها وجود نداشت، و در جاهایی خواننده نداشت (در شوروی و اروپای شرقی هم کتاب‌هایی که بیست سال مخفیانه و مثل زر ورق دست به دست چرخیده بود وقتی از زیر پیشخوان به روی آن آمد باد کرد، یعنی حتی ارزش ادبی آنها زیر سؤال رفت). تعجبی ندارد که کتاب جمعه وقتی در دفاع از آرمان فلسطین و علیه امپریالیسم جهانخواز مطالب «بنیادی» چاپ می‌کند، خواننده برای سال‌های بازنشستگی اش در طاقچه بگذارد و خواستار مطالبی دربارهٔ مباحث جاری کشور شود.

با این همه، فروش کتاب جمعه خوب بود. در ماه‌های آخر در ده‌هزار نسخه چاپ می‌شد (در ۱۶۰ صفحه ۱۴×۲۱ به ده تومان) که تیراژی اطمینان‌بخش بود. یکی از روش‌های مورد علاقهٔ شاملو جواب دادن به تک‌تک خواننده‌ها بود (کسانی روش چاپ کردن عین نامه خواننده بدون پاسخ انفرادی و مستقیم را می‌پسندند). چنین سبکی، به‌خصوص با سردبیری صاحب‌نظر در امور شعر و شاعری، نزد خواننده‌های بسیاری جاذبه دارد. ندرتا از دست خواننده‌ای عصبانی می‌شد و معمولاً دوست داشت با آنها صمیمانه درد دل کند، برایشان حرف بزند و، از جمله، با تأسف اذعان کند که بعضی خوانندگان جوان توان مالی خرید مجله را ندارند (در اشتراک مجله به دانشجویان و دانش‌آموزان تخفیف داده می‌شد).

در خرداد سال ۱۳۵۹ نسخه‌های شمارهٔ ۳۶ کتاب جمعه را که برای بخش در شهرهای دیگر می‌رفت در ایستگاه راه‌آهن تهران توقیف کردند - و فاتحه. این پایان فصلی دیگر بود، هم برای او و هم برای خوانندگانش (سرمقالهٔ شمارهٔ یک را با این جمله شروع کرده بود: «روزهای سیاهی در پیش است»). هفت - هشت سال پیش در سفری به آمریکا به او پیشنهاد کردند در آنجا بماند و نشریه‌ای فرهنگی برای ایرانیان مهاجری که از بگومگو و دسته‌بندی خسته شده‌اند راه بیندازد، اما این پیشنهاد را رد کرد. (در بازگشت به ایران پیشنهاد را به من داد؛ من هم نخواستم بروم).

به‌رغم متلک نه‌چندان منصفانه‌ای که دربارهٔ مهارت شاملو برای همزمان راه‌انداختن و تعطیل کردن هر نشریه‌ای ساخته‌اند، کتاب جمعه، از نظر داشتن ناشری حرفه‌ای (مهرداد کاظم‌زاده، انتشارات مازیار) که به او اختیار تام و فرصت کار کردن به میل خودش می‌داد، و داشتن خوانندگانی دائمی به اعتبار نام خود او، فرصت خوبی بود تا به انتشار نشریه‌ای تدارم ببخشد و بار دیگر ثابت کند که در روزنامه‌نگاری هم آدمی تکرر و قُد اما بسیار با پشتکار و دارای قابلیت‌های حرفه‌ای است (گاهی می‌دیدم که تمام روز تا سپیدهٔ فردا مطلب راست‌ورس می‌کند بی‌آنکه غذایی بخورد). پایان کار کتاب جمعه را باید به نیروی قهریه بیرون از ارادهٔ فرد نسبت داد، نه نتیجهٔ مستقیم کار او در بازار عرضه و تقاضا. در هر حال، نگار خاک میهن‌آرایی - اسلامی‌مان برای ریشه گرفتن کمتر کاری مناسب است و شاید بخت مطبوعات آن تا همین حد بلند باشد که دو روزنامهٔ عصر تهران نشریات پایدار و ابدی‌اش باقی بمانند. □